



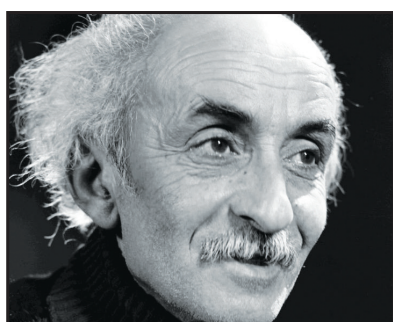
احمد وزین پور

روز قلم

سحرگه با آفتاب از خواب برخیز
توکل بر خدا، شاداب برخیز
بخوان ن والقلم مایسطرون را
در این شب های پرمهتاب برخیز



فاطمه نیکخواهی



نیما یوشیج



مریم مرادی



آرزو جمالی

پدر:

تو از کلام خدایی تو از تبار بهشت
تو از طنین الهی تو از صحیفه ی عشق
پدر تمام وجودم پدر تمام سجود
پدر تمامی قلبم پدر تمام وجود
تو را بگو چه بنامم تو را بگو که چگونه
میان سجده ی صبحم ویا قنوت شبانه
بگو بهشت بنامم بگو خدای زمین
بگو تمام وجودم تمام عرش برین
تمام این همه هستی تمام و کل زمین
فدای یک قدمت عشق جاودانه ی من
فدای یک نخ مویت تمام هستی من
تو قلب و جان منی روح زندگانی من
وجود و هستی من جان جاودانی من
تورا که برق نگاهت امید جان من است
طنین روح نوازت بهار باغ من است
بخند کز نفست شاد میشود جانم
بخند کاین نفست روح میدهد جانم
تو غرق عشق که باشی جهان همه مستیست
سرور عرش برین در تمامی هستیست
تو کوه نه تو بلندای قامت عشقی
شکوه نه که بلندای ساحت عشقی
هنوز بند دلم وصل خنده هایت هست
هنوز امنیتم حرم شانه هایت هست
بیا که بودن تو جان تازه میدهد هر دم
بیا که رنگ نگاهت سبک کند دردم
جهان نیارزد آنکه بریزم بزیر پاهایت
که جان من به فدای همه قدم هایت
بمان که زندگی از بودنت پر از رنگ است
بمان که عشق ز لبخند تو خوش آهنگ است

تو را من چشم در راهم

شباهنگام

که می گیرند در شاخ تلاجن سایه ها رنگ سیاهی
وزان دلخستگانت راست اندوهی فراهم

تو را من چشم در راهم

شباهنگام

در آن دم که بر جا دره ها چون مرده ماران خفتگانند
در آن نوبت که بندد دست نیلوفر به پای سرو کوهی

دام

گرم یاد آوری یا نه

من از یادت نمی کاهم

تو را من چشم در راهم



عبدل نریمسا

دلم در سینه از بهر گل روی تو بی تابست
نمی دانم که در فکر چه کس چشمان تو خوابست

نباشد میوه ی رنگین برای یک شراب ناب
فقط انگور قرمز چون لبان سرخ تو نابست

تو آن حوری که قرآن هم بشارت داده خاتم را
دوچشمانت شبیه گوهر شب تاب نایابست

زمین باقطره آبی زنده می ماند ولیکن من
لبانت را ببوسم بهتر از یک رود پر آبست

دو پایت را به روی پلکهای دیده میسایم
که گر پایت تو برداری بجای اشک خونابست

هر آن چیزی که گفت عبدل غزل خواب وخیالی بود
مثال خواب های آن شراب و حور و عتابست

بسته شد بال و پرم در شبِ مهمانی دل
مرغکی بی خیرم از شبِ بارانی دل
آنچه دیدم به ضیافت همگی دام و فریب
سفره پهن است به مستی ز پریشانی دل
دست و پا می زنم و چاره ندارم ، حاشا
بی گمان چون شده این عقل به زندانی دل
وعده از خرمنِ گندم بدهد قاصدکی
خرمنی رفت به باد از سر نادانی دل



اشرف السادات کمانی

خودکارِ دلم باز هم از عشق نوشت
ترسیم شد از قلم ، بتی نیک سرشت
اربابِ جهان شد ، به همه فرمان داد
تا ، بنده ی او شدید ، رفتیم بهشت

امشب قلمم خسته ز بیداد شده
ساز از ته دل شور زده، داد شده
بی خود بچکد اشک به روی گونه
لب بسته وساکت است ، فریاد شده

پر بسته قلم چه بی صدا گوید عشق
بیچاره دلش که در خفا گوید عشق
سانسور غزل به عشق گر گیر دهد
باید به زبانِ بوسه ها گوید عشق

تو گوش کنی مرا و من نوش ترا
تو نوش کنی مرا و من گوش ترا
تو بوسه زنی به دفترم با قلمت
بر دوش کشم همیشه خاموش ترا

دور نمی شود از من
این گردبادهای گیج
زورم نمی رسد
به طناب های پوسیده
که خود را بیخ لباس های کهنه و بی ریخت گره
میزند
زورم نمی رسد
به رقص سایه ها
در سایه روشن عکسی خانوادگی
آن سوی شهر
کوچه ایست
که گربه هایش عاشقند
و شب ها زیر ماشین ها
میزایند
گربه ها
نمی دانند گردبادها با آدم چه می کنند
عشق مال بچه گربه هاست



عشرت بنی هاشمی

با لغزش خود غمی مداوا کرده
با گردش خود دری به ما وا کرده
دستی که به دست ما سپرده ابدیست
یک عمر قلم حرکت زیبا کرده

منتظر داستان و اشعار شما هستیم
لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به
دفتر روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل
ارسال نمایید.
ضمناً روزنامه در ویرایش مطالب ارسالی، آزاد
است و مطالب ارسالی برگشت داده نمی شود.
toloudaily@gmail.com
کارشناس این شماره: سرویس ادبی - هنری: اشرف السادات کمانی